مواجهه علامه طباطبائی با استبداد

در گفت‌وگو با حجت الاسلام والمسلمین سروش محلاتی
به مناسبت ۲۴ آبان سالگرد رحلت علامه طباطبائی

اشاره

تفسیر المیزان، دائرةالمعارف عمیقی از معارف اسلامی است ولی به دلیل گستردگی و پهناوری این اقیانوس اولاً، و به جهت پراکندگی آرای ناب در لابلای آن و در ضمن بیانات تفسیری ثانیاً، هنوز هم بعد از گذشت نیم قرن، بسیاری از نظرات بدیع علامه در آن مکتوم باقی مانده است، در این اثر سترگ مباحث فراوانی دربارهٔ نظام سیاسی اسلامی یافت می شود که دستیابی به آنها به غور فراوان نیاز دارد و از جمله آنها، مبانی علامه در زمینهٔ نقش سیاسی مردم در حکومت دینی و بخصوص شیوهٔ ادارهٔ حکومت است. مصاحبه‌ای که می خوانید تلاش دارد تا از این زاویه برخی از زوایای اندیشهٔ علامه را واکاوی نماید.

* **پیش از اینکه دیدگاههای علامه طباطبائی در موضوع استبداد و خودکامگی را مطرح بفرمائید، لطفا مقداری درباره جایگاه این موضوع در آراء فقها و متکلمین گذشته توضیح بدهید. مقصودم این است که آیا اساسا در قرنهای پیش، در ادبیات دینی، استبداد به عنوان یک معضل سیاسی مطرح بوده است؟**

موضع فقه در برابر حکومت، معمولاً تابع دو عامل بوده است، یکی اینکه آیا حاکم و فرمان روا، از شرایط لازم برای حکومت کردن و فرمانروایی برخوردار است یا نه؟ فقه بیان کننده این شرایط است. مثلا عدالت، شرط حاکم است، و در این جا عدالت در برابر فسق است، یعنی فرمانروا نباید اهل فسق و فجور و معصیت باشد. عامل دوم اینکه آیا حاکم، به احکام شرعی در حکومت خود، مقید و پای بند است یا نه؟ بالاخره در فقه احکامی در زمینهٔ مسائل اجتماعی وجود دارد، از قبیل شیوهٔ برخورد با اقلیت های دینی، و یا مجازات های اسلامی، حاکم اسلامی، کسی است که برای اجرای آنها تلاش می کند و قاعده و قانون دیگری را بجای آنها قرار نمی دهد مثلا شرب خمر را مباح نمی کند.

فقها، معمولا دربارهٔ حکومت ها، از این دو زاویه نظر می دهند و مثلاً اگر دولتی را محکوم می کنند درست بهمین دلیل است. مشکل استبداد در منابع فقهی ما، به عنوان یک معضل جداگانه مطرح نبوده و نیست، هر چند وقتی موجب فقدان شرایط حاکم شود و یا او را از تقیّد به اجرای احکام شرعی باز دارد، برای علمای دینی هم حساسیت برانگیز می شود، ولی اگر حاکم مستبد، فاسق نباشد یعنی به لحاظ شخصی لاابالی و هرزه نباشد، و به لحاظ اجتماعی هم در جامعه احکام شرع را نادیده نگیرد، مورد اعتراض نیست، هر چند حکومت را به شیوه فردی اداره می کند و به احدی اجازه ورود به قلمرو تصمیم گیری را نمی دهد. لذا توقع نداشته باشید که این موضوع در فقه اسلامی، سابقه‌ای داشته باشید و البته شما هم نمی توانید در منابع، (یعنی بحث های فقهی و آراء فقها ـ نه مصادر، از کتاب و سنت) چیزی در این باره که قابل توجه باشد، پیدا کنید.

* **آیا مسأله استبداد به لحاظ نظری دارای مبانی خاصی است و آیا با توجه به آن مبانی نمی توان آراء علمای گذشته را استنباط کرد؟**

ببینید، یک سؤال این است که چه کسی حکومت کند؟ و سوال دیگر این است که چه قانونی را به اجرا بگذارد؟ این سؤالات ربطی به مسأله استبداد ندارد. سؤال سوم که مرتبط است این است که حاکم با «چه شیوه‌ای» حکومت می کند؟ استبداد یک شیوهٔ خاص برای حکومت کردن است. با تفکیک این سؤالات از یکدیگر، ممکن است یک فرد لایق و شایسته، با روش دیکتاتوری، تشکیل دولت دهد، و یا دولت را اداره کند. همهٔ اهتمام فقه به همان دو سوال اول است. البته این درست است این شیوهٔ استبدادی هم دارای مبانی خاصی است و مهم‌ترین مبنای آن انکار حق مردم در ادارهٔ امور جامعه است. فقیهی که نمی خواهد به صراحت در برابر استبداد موضع گیری کند، در حقیقت دست خود را از دلیل کافی برای اثبات حق مردم، خالی می بیند. وقتی که حق مردم برای تعیین فرمانروایان، و حق مردم برای مشارکت در اداره جامعه، و حق مردم برای نظارت بر حکّام و انتقاد یا مؤاخذه آنان پذیرفته شود، آنگاه به لحاظ نظری، استبداد فرو می ریزد، لذا برای کسانی که این حقوق را نپذیرفته‌اند و یا دربارهٔ آن حرف و تردید دارند، استبداد، هیچ قبحی ندارد، و از دیکتاتوری ـ البته با رعایت آن دو شرط ـ باید دفاع کرد و حتی باید آن را کاملاً مشروع و مورد تأیید دین دانست! بهر حال چون در سابقه بحث‌های فقهی، بحث جدی دربارهٔ حقوق مردم در حکومت نمی بیند، لذا نمی توانید استنباط کنید که واقعاً فقهای گذشته موضع کاملا منفی در برابر استبداد داشته‌اند و یا دولت دیکتاتور را به دلیل دیکتاتور بودن حاکم ـ و نه فاسق بودن شخص حاکم ـ نامشروع دانسته‌اند. به نظر بنده از کلمات فقها چنین چیزی را نمی توان بدست آورد و اگر هم شاهدی بر آن پیدا شود، جنبهٔ استثنائی دارد.

* **پس علمای ما از چه زمانی با موضوع استبداد با همان مفهوم سیاسی آن، مواجهه علمی پیدا کردند؟**

در زمان مشروطه، این مواجهه اتفاق افتاد، و مرحوم علامه نائینی به صورت جدی و کاملاً عالمانه و شجاعانه آن را دنبال کرد و در کتاب تنبیه‌الامهٔ به بحث دربارهٔ آن پرداخت، ولی باز هم از سوی علمای دیگر جدی گرفته نشد و حتی خود میرزای نائینی هم در مباحث فقهی سنتی خود مثل منیةالطالب با اینکه مسأله ولایت حاکم را مطرح کرده، ولی بحث شیوه حکومت کردن و حق مردم را مطرح نکرده است. به گمان بنده، مبانی اثبات حق مردم در کتاب تنبیه‌الامهٔ، برای فقهای معاصر وی و همین طورِ فقهای متأخر ایشان، چندان اقناع کننده نبوده است، مثلاً ایشان با دو دلیل امر به معروف، و پرداخت مالیات، خواسته‌اند برای مردم حق مشارکت و نظارت اثبات کنند. که جای تأمل دارد، فکر نمی کنیم با این مبانی بتوان حقوق اساسی مردم را تثبیت کرد.

> * بر خلاف آنکه علامه طباطبایی در صحنهٔ عملی مبارزه، حضور چندان نمایانی در مقابله با رژیم استبدادی ندارد، ولی در صحنهٔ نظری، در قرن اخیر شخصیت اول است

* **حالا پس از این مقدمه برگردیم به نظریه علامه طباطبائی درباره استبداد، اولین سوال من در این باره این است که آیا به نظر شما موضع فکری علامه در برابر استبداد با متفکران دیگر اسلامی متفاوت است یا نه؟ و اگر پاسخ مثبت است، این تفاوت ناشی از چیست؟**

به نظر بنده، موضع علامه کاملاً متفاوت و متمایز است، و بر خلاف آنکه ایشان در صحنهٔ عملی مبارزه، حضور چندان نمایانی در مقابله با رژیم استبدادی ندارد، ولی در صحنهٔ نظری، در قرن اخیر شخصیت اول است. زیرا هیچ یک از علمای حوزه به این اندازه، دربارهٔ ابعاد مختلف این موضوع کنکاش و تأمل نکرده اند. مخصوصا در تفسیر المیزان، با کمترین تناسب، وارد این موضوع شده‌اند و به صراحت یا اشاره نکته‌ای را مطرح کرده‌اند. که در خلال این گفتگو، آراء و دیدگاههای ایشان را عرض می کنم، اما علت این تفاوت را به صورت قطعی نمی توان نشان داد، ولی احتمالا اولاً: شاگردی علامه در نزد آیت‌الله نائینی که بزرگ ترین نظریه پرداز در باب استبداد دینی در محیط تشیع است، و ثانیاً: فضای استبداد زده و خفقان آلود دورهٔ ایشان بخصوص در زمان پهلوی اول، و ثالثاً: تفکر عقلانی علامه در تحلیل موضوعات اسلامی و بویژه روحیه آزاداندیشی و حرّیت فکری، و رابعاً: آشنائی با تحولات اجتماعی دنیای غرب و دست آوردهای آن، در شکل گیری گرایش فکری علامه مؤثر بوده است. برای هر یک از این تأثیرات می توان، نشانه هایی را در آثار علامه پیدا کرد که به تناسب اشاره خواهیم کرد.

* **می خواهیم دوباره دربارهٔ چرائی تفاوت علامه سؤال کنم، ولی چرا، نه به معنای علت تفاوت که شما توضیح دادید، بلکه چرا به معنای دلیل تفاوت، یعنی علامه از چه اصولی شروع کرده که به نتیجهٔ متفاوت رسیده است؟**

دلیل این تفاوت این است که علامه به شدّت پای بند به مبانی عقلانی است، ایشان معمولاً در هر مسأله‌ای وارد می شوند، پایه و اساس بحث را بر درک عقل، و یا به تعبیر خودشان فطرت قرار می دهند و نصوص دینی از کتاب و سنت را هم بر اساس همان مبنا تحلیل و تفسیر می کنند چون اعتقاد دارند که دین یک امر کاملاً فطری است و نمی تواند با عقل و درک خردمندان در تضاد باشد. مثلاً در حدود سال ۱۳۴۰، بحث هایی ایشان درباره حکومت اسلامی دارند که بعداً هم به شکل مقاله چاپ شده و هم در ضمن تفسیرالمیزان آورده اند، این بحث بر خلاف بحث های رایج فقهی که مستند به آیات و روایات است، در ظاهر کمترین استناد را به این منابع دینی دارد، و سراسر آن استدلال عقلی است. این شیوه استدلال، موجب جوَلان فکری می شود، و متفکر را در یک قالب خاص، محدود نمی کند، کسی که با این شیوه فکر می کند، به جای آنکه بگوید به اقتضای «اطلاق فلان روایت»، باید تمرکز قدرت در یک شخص و یا عدم پاسخ گوئی او در برابر مردم را پذیرفت، می گوید: تمرکز به چه مفاسدی منجر می شود و آیا این روش حکومت، از نظر خرد قابل قبول است؟

نمونهٔ دیگر آنکه: علامه بحثی دارد که حاکمیت استبدادی که بر زدن و کشتن و فشار و زور است، قابل دوام نیست و استدلال می کند که به حکم «برهان عقلی» و «تجربهٔ عینی» دولت مستبد سرنگون می شود: و قد دلّ التجارب و حکم البرهان علی ان الکره و القسر لا یدوم (تفسیر المیزان، ج ۲، ص ۸۷).

دلیل دیگر این تفاوت این است که علامه به جای سبک رایج فقهی، این گونه مسائل را از روایات شروع نمی کند، او یک متفکر قرآنی است و روایات را هم در پرتو قرآن فهم می کند، لذا او در مطالعات قرآنی خود به حقایقی می رسد که چه بسا برای علماء دیگر که خود را از این منبع و حیاتی محروم می کنند، قابل هضم نباشد، مثلاً فقهای ما در فقه، از آیاتی مانند «و ما علی الرسول الا البلاغ» و مشابه آن هیچ پیام فقهی استنباط نمی کنند، ولی علامه که مشغول کار تفسیری است و دهها آیه با این مضمون را می بیند و مورد تأمل قرار می دهد، نمی تواند پیام عملی آنها را نادیده بگیرد، لذا وقتی به آیه سوره تغابن می رسد، که در صورت روی گردانی مردم از دستورات خداوند و یا فرامین رسول خدا، پیامبر وظیفه‌ای جز ابلاغ ندارد: «فان تولیتم فانما علی رسولنا البلاغ المبین» نتیجه می‌گیرد که پیامبر حق اکراه و اجبار مردم بر اطاعت پذیری را ندارد. این گونه آراء در تفسیر المیزان فراوان است، در حالی که در کلمات فقها به دلیل غفلت از این گونه آیات، اصلاً دیده نمی شود.

* **قاعدتاً شما با مطالعه در آثار علامه طباطبائی، به نمونه‌های زیادی از مواضع استبداد ستیزانه علامه که حکایت از آزاد فکری ایشان می کند، برخورد کرده‌اید، نقل یک یا چند نمونه از مباحث ایشان در باب استبداد، برای ما مفید است.**

علامه در تفسیر المیزان، از این نمونه‌ها، زیاد دارند، ولی بنای ایشان در آثارشان و بخصوص المیزان، بر اختصار و ایجاز است، و لذا هر مورد را با شرح و توضیح باید نقل کرد، یک بار حضرت آقای حسن زاده در درس می فرمودند سبک علامه در نگارش، سبک فارابی است که هر دو موجز نویس‌اند. ولی در برخی از رساله‌های فارسی، علامه همان مباحث را روشن تر مطرح کرده اند، هر چند در آنجا هم قلم ایشان ثقیل و سنگین است. مثلا رساله‌ای دارند بنام «اسلام و احتیاجات واقعی هر عصر»، این قطعه را از آن کتاب می خوانم که یک تحلیل تاریخی از استبداد زدگی در جامعهٔ ما و ریشه‌های آن است:

«ما شرقی هستیم و تا آن جا که از تاریخ نیاکان خود به یاد داریم و شاید به هزارها سال برسد، محیط های اجتماعی که بر ما حکومت کرده، هرگز به ما آزادی فکری و خاصه در مسائل علمی مربوط به اجتماع را نداده، و روزنهٔ کوچکی هم که در مدت بسیار کمی درصدر اسلام به روی ما باز شده و روشنی را نوید می داد، به دست یک عده خودخواه و سودپرست، به پشت پرده تاریکی رفت و باز ما ماندیم و اسارات و بردگی، ما ماندیم و تازیانه و دم شمشیر و چوبهٔ دار و گوشه زندان های تاریک و شکنجه های جهنمی و محیط های مرگ بار، ما ماندیم و وظیفهٔ باستانی «بله، بله» و لبیک و سعدیک.

> * جامعه اسلامی، جامعه‌ای نیست که شهروندان در آن مدیریت می شوند، بلکه جامعه‌ای است که شهروندان آن را، مدیریت می کنند!

آری، آن که بسیار زرنگ بود همین اندازه می توانست امور مقدسات مذهبی خود را دست نخورده نگه داشته و بایگانی کند، و اتفاقاً حکومت‌های وقت، برای جلوگیری از بحث آزاد نسبت به این رویه زیاد بی میل نبودند، آنان می خواستند مردم به کار خود مشغول بوده و پا از گلیم خود بیرون نزنند، آری، کار خود، گلیم خود، نه کارهای عمومی و حکومتی که ملک خاص حکومت ها و گردانندگان اجتماعات است!

آنان از پای بندی مردم نسبت به غالب موارد نسبتا سادهٔ دینی، ترس و بیمی نداشتند، فقط می خواستند مردم به بحث آزاد و کنجکاوی انتقادی نپردازند و خودشان مغز متفکر مردم قرار گیرند، زیرا این حقیقت را خوب درک کرده بودند که نیرومندترین وسائل در زندگی، نیروی ارادهٔ افراد است و ارادهٔ افراد تسلیم بی قید و شرط مغز متفکر آنهاست و با قبضه کردن مغز متفکر می توان ادارهٔ آنها را قبضه نمود، لذا پیوسته هوایی جز این در سر نداشتند که به تسخیر افکار همگانی بپردازند و به اصطلاح خودمان، خود مغز متفکر مردم بوده باشند.

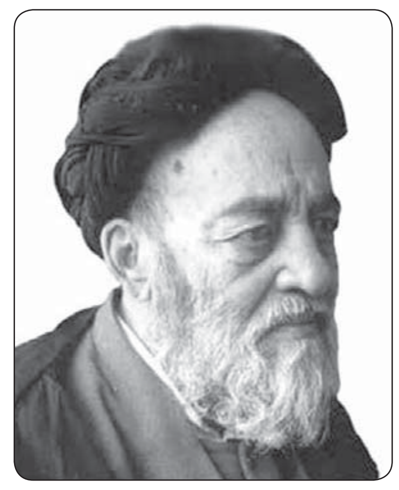

اخیرا نیز که آزادی اروپایی با آب و تاب تمام پس از سیراب کردن مغرب زمین، به سراغ ما شرقی‌ها آمد، اگر چه بساط اختناق را برچید، و این بهترین فرصت بود که ما به تدارک نعمت از دست رفته بپردازیم، ولی متأسفانه همین آزادی اروپایی نیز که ما را از دست ستمکاران رهایی بخشید، خود به جای آن نشست و مغز متفکر ما شد، ما نفهمیدیم چه شد، همین قدر به خود آمدیم، دیدیم دیگر روزگار «ما فرمودیم» گذشته، و نباید به فرمان های قدر قدرتان گذشته گوش داد، و تنها باید آن طور که اروپاییان می کنند کرد و راهی را که آنها می روند، رفت».

بنده این قطعه را با مقداری تلخیص نقل کردم، ولی واقعاً همین یک صفحه برای پی بردن به افکار علامه و برای آشنا شدن با تحلیل جامع او از اندیشه و از تاریخ استبداد و آزادی، در جامعهٔ خودمان کافی است، فکر می کنم جمله جمله این قطعه، شایستهٔ تامل و بحث است، ای کاش این قطعه در کتابهای درسی مقطع دبیرستان ما وارد می شد تا دانش آموز ما بداند که ریشهٔ مشکلات ما از کجاست، و چه راهکاری برای برون رفت از معضلات داریم. و متفکران اصیل اسلامی، با چه دید وسیع و فکر باز و عمیقی، و با چه حریت و شجاعتی، در معضلات زمانه اظهار نظر کرده‌اند. ای کاشٍ می شد، این افکار را به این نسل تشنه، نسلی که دائماً می پرسد علمای دین چه گفته اند و چه موضعی داشته‌اند، رساند!

امروز، ترویج افکار فلسفی علامه، سهل و آسان است، بدایه و نهایه، به عنوان متن درسی، بازار پررونقی دارد، ولی آیا در ویترین‌های رسمی عرضهٔ افکار مثل رسانه‌های حکومت، جائی هم برای تفکر اجتماعی علامه طباطبائی وجود دارد؟ آیا علامه چیزی برای عرضه کردن ندارد؟ و یا ما از ارائه آن نگران و وحشت زده‌ایم؟ و یا مشکل دیگری وجود دارد؟ نمی دانم چه عرض کنم!

* **برای من جالب است که یک عالم دینی در تحلیل تاریخی خود، و با توجه به معیارهای دینی، وضع یک جامعه را از زاویهٍ حاکمیت دیکتاتوری مورد نقد قرار دهد، مثلاً به جای آن که بگوید مردم به دلیل مشروب خوری و یا روشی دیگر، بی دین بودند، حکومت را آن هم به دلیل محروم کردن مردم از آزادی و بوجود آوردن سیستم فشار و اختناق، مورد نقد قرار می دهد.**

علامه در تفسیر اشاراتی بهمین موضوع دارد. مثلاً در زمانی که حکومت‌های کمونیستی کعبه آمال روشنفکران چپ بود و دولت سوسیالیستی در شوروی در اوج بود، علامه استبداد و دیکتاتوری استالین در دوران سی ساله قدرتش را مطرح می کرد و نقد او این بود که چطور در یک کشور همه چیز در دست یک نفر قرار می گیرد و با اراده فردی او به حرکت درمی آید، و احدی نه در قانون و نه اجرا، نمی تواند سهمی داشته باشد، و با اراده اوست که انسانها می توانند زندگی کنند، و وقتی که او نمی خواهد، باید بمیرند! علامه می گوید: سوسیالیسم پوسته‌ای بر رژیم دیکتاتوری، و بر حاکمیت فرد بر سرنوشت جمع است: ان حکومته کانت حکومهٔ تحکّم و استبداد فی صورهٔ الشیوعیه ... (ج ۴، ص ۱۹۴) علامه، با همین معیار، حکومت های بعد از رحلت پیامبر را هم مورد ارزیابی قرار می دهد و به دلیل رویکرد استبدادی شان، آنها را انحرافی در تاریخ اسلام می داند. دولت هایی که با شیوه استبدادی برآمدند و آزادی ها را از مردم گرفتند (ج ۱، ص ۱۸۵).

* **چرا در بینش فکری علامه طباطبائی استبداد با مبانی اسلامی در تضاد است، یعنی این امکان وجود ندارد که یک نظام سیاسی در عین حال که دینی است، استبدادی باشد؟**

به نظر علامه، پاسخ این سوال منفی است، البته ممکن است، حکومتی به نام دین وجود داشته باشد و در ظاهر هم خود را به مظاهر و شعائر دینی مقیّد نشان دهد و مستبدانه، جامعه را اداره کند، ولی تعالیم واقعی دین، با این شیوه از حکومت، ناسازگار است. استدلال علامه این است که در یک نظام دینی، حاکمیت در دست یک شخص نیست و این طور نیست که یک فرد در رأس هرم قدرت قرار بگیرد و سرنوشت همهٔ انسانها به دست او باشد، بلکه قدرت، در جامعه توزیع می شود و در اختیار خودِ مردم است. باز هم در این جا ناچارم برای اینکه کاملاً مستند نظر علامه را مطرح کنم، اشاره‌ای داشته باشم به یکی از رساله‌های عالمانه و محققانه علامه به نام «وحی یا شعور مرموز»، علامه در آنجا نظام‌های اجتماعی را سه گونه می داند: یکی نظام‌های استبدادی که ارادهٔ یک شخص، مقدرّات مردم را تعیین می کند، و دوم نظام های مردم سالار که سرنوشت مردم بر طبق قانون تعریف می شود و یک فرد یا گروه مسئول اجرای قانون است، و بعد نوع سوم را اینگونه معرفی می کنند: «روش دینی که اراده تشریعی خداوند، به دست همه مردم حکومت می کند». شما درباره این تعریف از حکومت دینی دقت کنید، علامه ارادهٔ تشریعی خداوند را محول به یک شخص نمی داند و به علاوه اضافه می کند که «همه مردم» در حکومت دست دارند و به تعبیر دقیق‌تر حکومت به «دست همه مردم» است. مفهوم روشن این تقسیم بندی این است که وقتی نقش مردم در حکومت نادیده گرفته شود ولو سخن از تشریع و قانون خدا هم باشد، نظام را نباید دینی دانست، و بلکه حکومت از همان نوع اول است: «استبدادی».

* **فکر می کنم قسمت اول سوال بنده بدون پاسخ ماند، یعنی چرا و به چه دلیل، نظام دینی را نظام غیر استبدادی می داند؟**

> * بزرگترین اساتید فلسفه عصر ما، از محضر ایشان استفاده کرده‌اند، ولی متأسفانه حظّ و بهره حوزه از تفکر اجتماعی علامه، بسیار کم بوده و هست و به همین تناسب، این تفکر در نسل‌های بیرون حوزه نیز تا حدود زیادی ناشناخته و حتی غریب است

لابد مقصودتان این است که علامه با چه ادلّه و مستنداتی به این نتیجه رسیده است که نظام دینی وقتی استبدادی می شود، دیگر حقیقتا دینی نیست، یکی از وجوه استدلال علامه سیره پیامبر به عنوان الگوی حکومت دینی است، ولی وجه دیگر که مهم‌تر و اساسی‌تر است تعالیمی است که از قرآن استفاده می شود، مثلاً خداوند در سوره توبه همه مؤمنان ـ از زن و مرد ـ را دارای ولایت بر یکدیگر می داند، این ولایت در آیه شریفه با توجه به قرینه‌ای که در آن وجود دارد و علامه در تفسیر توضیح داده، به معنی محبت، یا به معنی نصرت و یاری نیست، بلکه به معنی سلطه و حاکمیت است، ایشان «المؤمنون و المؤمنات بعضهم اولیاء بعض» را به معنی «یتولّی بعضهم امر بعض و یدبّره» می داند (المیزان، ج ۹، ص ۳۲۳) و در جاهای دیگر المیزان هم بر همین معنی اصرار دارد که ولایت مؤمنان بر یکدیگر، بدان معنی است که در جامعه اسلامی، آحاد مسلمانان نسبت به امور یکدیگر و سرنوشت جامعه، دارای حق دخالت می باشند و امور جامعه اسلامی توسط خود آنها «تدبیر» می شود: و المراد ولایهٔ التدبیر (ج ۱۴، ص ۱۳) آنچه را که علمای دیگر به دلیل آیاتی مانند «انما ولیکم الله و رسوله و الذینِ آمنوا» تحت عنوان ولایت تدبیر و یا حکومت، صرفاً برای پیامبر و ائمه ثابت می دانند، علامه ضمن قبول آن، همان نوع ولایت را در یک سطح وسیع و گسترده، برای عموم مسلمانان اثبات می کند، لذا جامعه اسلامی، جامعه‌ای نیست که شهروندان در آن مدیریت می شوند، بلکه جامعه‌ای است که شهروندان آن را،

> * به نظر علامه، حاکمیت استبداد در طول تاریخ، ناشی از آن است که افراد مستبد و دیکتاتور، «جمع» را نادیده می انگاشتند، و «جمع» را تابعی از «خود» می دانستند

مدیریت می کنند! جامعه اسلامی جامعه‌ای نیست که یکی بر همه، سلطه دارد، بلکه جامعه‌ای است که چون قدرت از مردم نشأت می گیرد، همه بر همه تسلط دارند و به تعبیر علامه «تسلیط الکل علی الکل» است (المیزان، ج ۱، ص ۱۸۶).

* **با توجه به اینکه مسلمانانِ در عصر پیامبر اکرم، حکومتی عاری از تحکم و استبداد را تجربه کرده بودند، پس چرا مسیر جامعه اسلامی، تغییر کرد و طی قرنها غول استبداد بر آنها سیطره یافت و هنوز هم نوعی استبداد زدگی در جوامع اسلامی، وجود دارد؟**

این سؤال، ابعاد زیادی دارد و نمی توان در این جا به همه علل آن پرداخت، حضرت علامه، در ضمن آثار و تألیفات خود، اشارات مهمی در این باره دارد، مثلا ایشان معتقد است که طرح بحث اجتهاد صحابه پس از رحلت رسول خدا، یکی از عوامل زمینه ساز، استبداد و خفقان بوده است، لابد می دانید که علامه، گفتگوهایی با پرفسور کربن فرانسوی دارد، این مباحثات تحت عنوان «شیعه» به چاپ رسیده است، علامه در آنجا به کربن می گوید: «اجتهاد صحابه، به صحابه مصونیتی می داد و دیگران حق نداشتند آنها را مورد مؤاخذه و اعتراض قرار دهند. یعنی یک گروه دارای یک امتیاز دینی شدند» و بعد علامه اضافه می کند: «این امتیاز دینی، یک روح استبداد عجیبی در صحابه که حکومت را بدست داشتند ـ چه در رأس حکومت، و چه در ولایات، و چه در فرماندهی جنگ ـ بوجود می آورد».

در حقیقت علامه می گوید با اجتهاد صحابه، فهم و درک مباحث اسلامی، توسعه پیدا نمی کرد، بلکه این عنوان بهانه‌ای برای یک سوء استفاده بود که هر کس رفتارهای خود را توجیه کند و با اعمال خود «جامعهٔ قداست» بپوشاند تا جائی که احدی جرأت اعتراض نداشته باشد. کلام علامه اشعار دارد که وقتی افراد را مقدس می شماریم، زمینه ساز استبداد می شویم.

عامل دیگری که علامه فراوان بر آن پافشاری دارد به صحنه آمدن منافقین، و از انزوا خارج شدن آنها پس از پیامبر و تصاحب قدرت توسط آنهاست، علامه انحرافات دوره‌های بعدی مثل بنی امیه و بنی عباس را ناشی از این عامل می داند که نتیجه‌ای جز تحکّم و قلدری برای جامعه اسلامی نداشت (المیزان، ج ۳، ص ۳۷۵).

* **آیا می توان گفت این دیدگاه علامه، از مبانی فلسفی ایشان هم نشأت گرفته و بینش سیاسی ایشان تحت تأثیر تفکر فلسفی ایشان است؟**

علامه طباطبائی به لحاظ تفکر فلسفی از اتباع ملاصدرا و از طرفداران حکمت متعالیه است، و البته آن اصول و مبانی فلسفی، ره آورد خاصی برای تفکر اجتماعی و سیاسی علامه نداشته است، و یا حداقل بنده تا کنون علامت و نشانه‌هایی از آن ندیده‌ام، چه اینکه در طول چهار صد سال گذشته حکمای زیادی از این مشرب فلسفی حمایت کرده‌اند، و هرگز حساسیتی در قبال موضوع استبداد نداشته‌اند و جمله‌ای در نقد آن ننوشته‌اند. البته این مطلب را به شکل دیگری می توان مطرح کرد و آن اینکه مبانی عقلی علامه، در رسیدنِ ایشان به این تفکر سیاسی، کاملا مؤثر بوده است. مثلا علامه بحثی دربارهٔ «اصالت جامعه» دارد و برای جامعه جدای از فرد استقلال و موجودیت قائل است. این بحث دربارهٔ رابطه فرد و جامعه، یک بحث عقلی است، ولی علامه از این مبنای نظری و به تعبیری فلسفی، به یک نظریهٔ سیاسی می رسد.

به نظر علامه، حاکمیت استبداد در طول تاریخ، ناشی از آن است که افراد مستبد و دیکتاتور، «جمع» را نادیده می انگاشتند، و «جمع» را تابعی از «خود» می‌دانستند، لذا حسابی برای جمع باز نمی کردند، نه به فکر منافع جمع بودند، و نه آنها را در کار کشور دخالت می دادند، و نه برای رشد و ارتقای آنها تلاش می‌کردند، در حالی که قرآن با اصالت دادن به جامعه، آن را از طفیلِ فرد بودن خارج ساخت، و زمینهٔ استخدام جمع توسطِ فرد دیکتاتور را از بین برد. علامه در تفسیر المیزان در بحث از استبداد به این جا می رسد که: الاعتناء بامر الاجتماع یجعله موضوعا مستقلا خارجا عن زاویهٔ الاهمال و حکم التبعیّه. (ج ۴، ص ۹۵).

* **فکر نمی کنید استبداد و دیکتاتوری بیش از آنکه ریشه سیاسی داشته باشد، نتیجه و محصول حاکمیت نوعی فرهنگ استبداد زده در میان مردم است، چطور ممکن است مردم مسلمان که در فرهنگ خود ظلم ستیزی را از اسلام آموخته‌اند، دچار استبداد زدگی و استبداد پذیری شوند؟**

وقتی به مردم گفته شود که حاکمیت یک فرد و مدیریت استبدادی، ظلم نیست، وقتی ترویج و تبلیغ شود که آنچه حاکم می گوید و می خواهد، حق اوست، وقتی به مردم القا شود که شما هیچ حقی برای مشارکت در امور ندارید، قهرا تلقی مردم از رژیم دیکتاتوری، تلقی یک رژیم غیر عادلانه نخواهد بود، و لذا قبول و پذیرش آن کاملا طبیعی و عادی است و در چنین وضعی نباید جز تسلیم توقع دیگری از مردم داشت. و اگر فریادی از کسی برنمی خیزد، به دلیل آن است که احساس مظلومیت از مردم گرفته شده است.

علامه طباطبائی در همان جلد نخست تفسیر المیزان به مناسبتی این نکته را مطرح کرده است که در جوامع گرفتار استبداد، مردم می پندارند که شخص اول از اختیارات تام و تمام برای هر کاری برخوردار است، او می تواند هر گونه که بخواهد حکم کند و هر جور که بخواهد تصمیم بگیرد، این وضعیت در میان مردم استبداد زده نه به دلیل آن است که آنها از عدالت متنفرند بلکه به دلیل آن است که اعتقاد دارند که چنین اختیار مطلق و گسترده‌ای از حقوق فرمانرواست، لذا استبداد و خودکامگی او، ظلم و تجاوز نیست، بلکه به گمان آنها، حاکم با این شیوه، بر طبق حقوق خود رفتار می کند. عبارت عربی المیزان (ج ۱، ص ۳۸۲) تصویر کاملا روشنی از جامعهٔ استبداد زده ارائه می کند:

ان الاجتماعات التی کانت یدبرها الحکومات المستبده، کانت تری لعرش الملک الاختیار التام فی أن یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و لیس ذلک سوء ظنهم بالعدالهٔ بل لاعتقادهم بأنه من حقوق السلطنهٔ و الملک، فلم یکن ذلک ظلما من مقام السلطنهٔ بل ایفاء بحقوقه الحقه بزعمهم.

* **به عنوان آخرین سؤال، به نظر شما علامه طباطبائی به لحاظ تفکرات اجتماعی اش در جامعه امروز ما، و بخصوص در میان حوزویان، چه جایگاهی دارد؟**

در این باره در جای دیگری صحبت کرده ام، علامه در انتقال معارف قرآنی خود به شاگردان و از طریق آنها به عموم حوزویان و توسط آنان به سطوح مختلف جامعه، کاملا موفق بود، امروز سبک تفسیر المیزان برای همگان شناخته شده و دارای اعتبار است، همین طور علامه در تربیت شاگردانی حکیم و فیلسوف، موفق بوده است و بزرگترین اساتید فلسفه عصر ما، از محضر ایشان استفاده کرده‌اند، ولی متأسفانه حظّ و بهره حوزه از تفکر اجتماعی علامه، بسیار کم بوده و هست و به همین تناسب، این تفکر در نسل‌های بیرون حوزه نیز تا حدود زیادی ناشناخته و حتی غریب است و سرّ این غربت و انزوا آن است که آنچه را امروز به عنوان حکومت اسلامی، تعریف می کنیم، در موارد متعددی با دیدگاههای ایشان ناسازگار است، لذا متولیان رسمی، اقبال چندانی به علامه به عنوان یک فیلسوف اجتماعی ندارند. هر چند حاضرند به عنوان یک فیلسوف صدرائی از او تعریف و تمجید کنند، و نیز حاضرند از علامهٔ مفسّر قرآن، تکریم و تجلیل نمایند، متأسفانه بر بخشی از میراث این متفکر بزرگ، گرد و غبار نشسته است. و امید است به لطف الهی، در نسل جدید حوزه، طالبان و شیفتگانی رشد یابند که توفیق حضور بر این مائده الهی را پیدا کنند. انه قریب مجیب.

در پایان لازم است متذکر شوم آنچه در این جا مطرح گردید بخشی از آراء علامه در این موضوع بوده و امید است در فرصت های دیگری، به طرح بخش‌های دیگر پرداخته شود.

شهید مطهری عالمی «واقع نگر»

حسین بنایی

(معرفی جلد چهاردهم یادداشتهای استاد مطهری)

انتشارات صدرا در شهریور ماه امسال جلد چهاردهم یادداشتهای استاد مطهری که مشتمل بر دفترهای شماره ۸۳، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰ و ۳۳ است را به چاپ رسانید. این یادداشتها از جمله یادداشتهای قدیمی استاد محسوب می شوند که در فاصله سالهای ۳۴ تا ۴۰ تدوین شده و مانند مجلدات قبلی دربردارنده نکات نغز و بدیع فراوانی هستند. قدیمی بودن این دفاتر باعث شده است که استاد مطهری در یادداشتهای بعدی مکررا به آنها ارجاع بدهد و به همین دلیل فهم کامل و دقیق بسیاری از یادداشتهایی که قبلا به چاپ رسیده بود، متوقف بر مطالعه این دفاتر است.

به عنوان مثال، استاد مطهری در دفتر ۸۹ که یکی از مهمترین دفاتر یادداشت ایشان است، تحت عنوان «حکومت در اسلام» اقتباسی از مقاله «ولایت و زعامت» علامه طباطبایی نگاشته اند و علیرغم ارجاع مطالب فراوانی از یادداشتهای الفبایی و موضوعی به این نوشته، تاکنون این مقاله به چاپ نرسیده بود. در مجموع، انتشار دفاتر می تواند کمک خوبی برای رفع ابهام از برخی مطالب موجود در یادداشتهای قبلی باشد.

چاپ و انتشار یادداشتهای «دفتری» استاد مطهری علاوه بر ارائه محتویات فکری آن اسلام شناس والا مقام در عبارات و بیانات گوناگون، سیر تلاش های علمی و پژوهشی آن متفکر عظیم الشأن را نیز نشان می دهد. یعنی خواننده اهل تحقیق می تواند این مسأله را پیگیری نماید که یک مطلب چگونه برای اولین بار به ذهن استاد رسیده و در دفتری یادداشت شده است، آن گاه به چه شکلی در یادداشت های بعدی مطالعات جدیدی درباره آن صورت گرفته و مکررا مورد عنایت و تحقیق قرار گرفته و در نهایت در یک سخنرانی و یا کتاب به جامعه ارائه شده است و هنگام ارائه به مردم چه بخش هایی از یادداشت ها حذف شده و دلیل احتمالی حذف آنها چه چیزی بوده است.

دفاتر یادداشت استاد مطهری از جهت دیگری نیز قابل توجه است. شاید بسیاری از اهالی مطالعه هنگام خواندن آثار شهید مطهری متوجه نشوند که در پشت هر یک از سخنرانی و یا کتاب های ایشان چه حجمی از مطالعه و کار نهفته است. اما با دیدن این یادداشتها تا حدودی این مسائل نیز روشن می شود. مثلا دفتر شماره ۳۳ که در جلد چهاردهم به چاپ رسیده است، مشتمل بر یادداشت های روان شناسی است که اکثرا خلاصه نویسی انتقادی کتب روان شناسی است. البته این مطلب از جهت دیگری نیز قابل توجه است. استاد مطهری در سالهای آغازین ورود به تهران مشغول مطالعاتی بوده اند که به این یادداشتها انجامیده است. حال خوب است از خود بپرسیم که امروزه در حوزه های علمیه چند نفر مجتهد و مدرس عالی رتبه سراغ داریم که با دقت یک کتاب روان شناسی را به مطالعه و نقد بگیرد و درباره خط به خط آن تأمل نموده و آن را یادداشت نماید؟

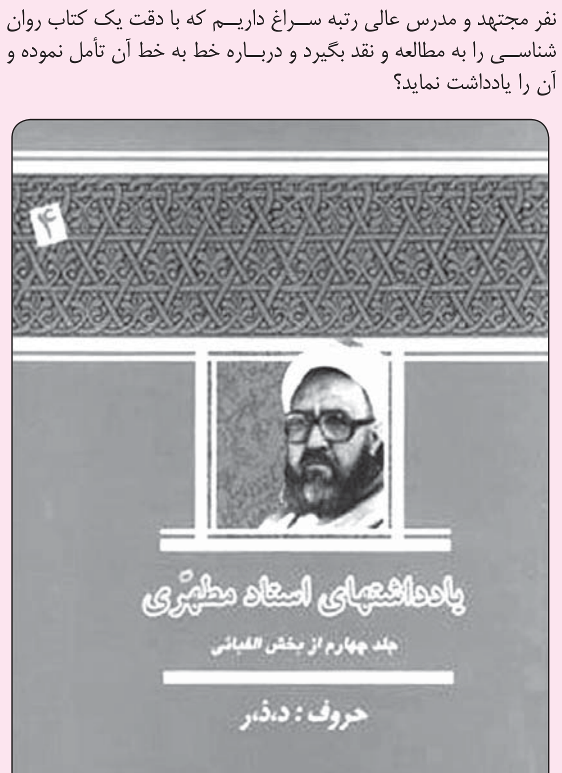

بخش های ابتدایی از جلد چهاردهم(دفتر۸۳) یادداشتهای مربوط به امام کاظم(ع) و حضرت ولی عصر(عج) است که مشتمل بر متون دینی فراوانی است و استاد مطهری با ذهن قوی و جوّال خود به تحلیل و فهم آنها پرداخته است. این بخش از کتاب می تواند برای طلاب علوم دینی از جهت روش برداشت از روایات و آیات، بسیار مفید باشد و به آن ها بیاموزد که ابداع احتمالات و تشقیق شقوق آن گاه که با «واقع نگری» و حقیقت جویی همراه گردد، نتایج متفاوتی خواهد داشت.

دومین دفتر به شماره ۸۷ ثبت شده و مشتمل بر مطالب مهمی درباره ظهور اسلام، عهد جاهلیت، شخصیت معنوی رسول اکرم و مشابهات آن است. به عنوان مثال استاد این سوال را مطرح کرده است که چرا مسلمانان تا حدود دو قرن نسبت به سیرت رسول خدا و شخصیت او توجه زیادی داشتند، اما به مرور زمان توجه به بحث تاریخی درباره اخلاق، احوال و رفتار ایشان از بین رفت؟ از نظر استاد مطهری این بی توجهی و کم مهری دارای دو علت است: یکی اینکه پرچم اسلام از دوش توده مردم برداشته شد و به دوش جبابره گذاشته شد و آنها برای فراموشی سیره پیامبر کوششهای فراوانی کردند. علت دوم اینکه با انگیزه های مختلفی پیامبر و ائمه را پشت ابرها و بالای آسمانها بردند و از دسترس مردم خارج کردند:

«معمولا مبلغین و گویندگان مردم را ملامت می کنند که چرا از درس دین و احوال گذشتگان استفاده نمی کنید، توجه نمی کنند که مردم هم خیلی تقصیر ندارند، عیب در جای دیگر است، خود ما کاری کرده ایم و بلایی بر سر این درس آورده ایم که از آموزندگی افتاده است، خود ما قرآن و پیغمبر را از دسترس عقل و فکر مردم خارج کرده ایم.»[یادداشتها، ج۱۴، ص۱۱۳]

آنگاه شهید مطهری به سراغ این مطلب می روند که علت و زمینه اصلی این اتفاق چیست و چرا اینگونه افکار نادرست پذیرش زیادی در بین مردم داشته است؟ ایشان ریشه این مسأله را در روحیه ای می داند که نام آن را عادتِ «علاقه به مجهول» گذاشته است: «عموم مردم ما به چیزی که نمی دانند و نمی فهمند بیشتر اهمیت می دهند، بیشتر میل دارند در تاریکی حرکت کنند تا در روشنایی، مجهول در نظرآنها یک عظمت و فخامتی دارد که معلوم ندارد. البته آدم جاهل به جهل و مجهول بیشتر اهمیت می دهد، پس جهل ما علت علاقه ما به مجهولات است.»[همان]

با توجه به این بیماری های اجتماعی است که شهید مطهری از یک سو در بیانات مفصلی ادله برخی از علما که با به هم زدن این جوّ مخالفت می کنند را نقد نموده، و از سوی دیگر وظیفه حوزه و حوزویان را این چنین تشریح کرده اند:

«ما وظیفه داریم که بازار عرضه مجهولات را از بین ببریم و در عوض تقاضای عرضه معلومات را در میان مردم رایج کنیم. خوشوقتیم که تا اندازه ای این طور شده، دیگر مردم به نوشته ها و گفته های مجهول آنقدرها علاقه نشان نمی دهند، هرچند هنوز برای شخصیت های مجهول عظمت و فخامت قائلند.»[همان:ص۱۱۶]

اگرچه از نگارش این یادداشتها بیش از نیم قرن می گذرد، اما با مطالعه آن، ورق هایی از واقعیات جامعه امروز به ذهن انسان خطور می کند، واقعیات تلخی که به قول استاد مطهری از «اشتراکات ما و جامعه جاهلیت» محسوب می شود.

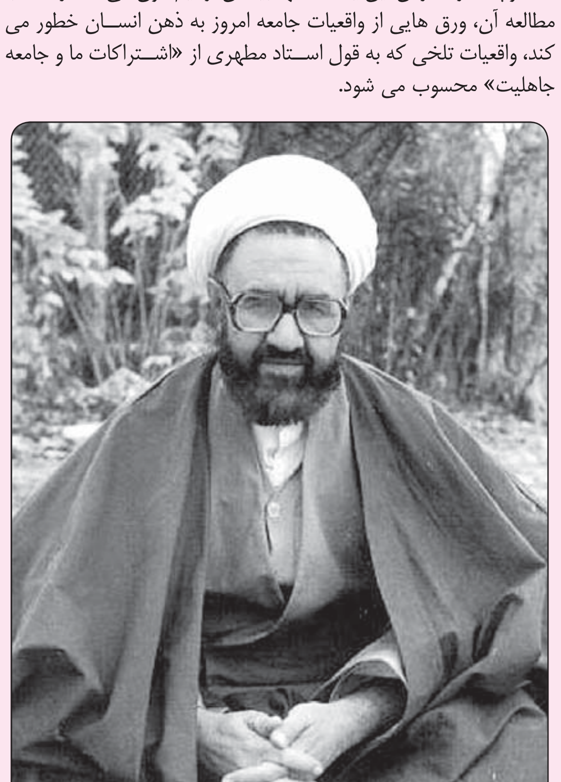

روحیه واقع نگری و شناخت عمیق مشکلات دینی و اجتماعی مردم، در تمام این کتاب به چشم می خورد که مرور کوتاه برخی از مثالها در این زمینه مفید است. در گوشه ای از دفتر۸۹ استاد مطهری این پرسش را مطرح کرده اند که چرا حجّاج پس از بازگشت از حج ضعیف الایمان می شوند؟! ایشان معتقد است که برای انجام حج علاوه بر آمادگی مالی و اقتصادی، استطاعت روحی و عصبی نیز لازم است. «معمولا حجاج بعد از برگشتن، در کار دین سست تر می شوند به دو علت: یکی دیدن ملل مختلف و پیدا شدن شک در عقیده، و دیگری تحمیلی بودن این سفر از لحاظ روح و غالبا حتی از لحاظ مال که حس می کنند حج آنها را فقیر کرده است!»[همان:۲۲۳]

آنچه در این مطالب اهمیت بیشتری دارد، رویکرد «علت شناختی» استاد مطهری است. ایشان در مباحث جهاد و امر به معروف، مکررا بیان کرده اند که ما باید سعی کنیم با منطق و فکر، علت گسترش فساد را بشناسیم و آن را از بین ببریم. نه اینکه بدون توجه به علل و زمینه های رشد معاصی و دین گریزی، فقط مردم را امر و نهی نماییم. این روش در بسیاری از مباحث و تحقیقات استاد به روشنی نمایان است.

یکی از مباحث نفیس استاد مطهری در دفتر۸۹، توجه به علل فساد اخلاقی در سطح جامعه است. استاد در این زمینه به مطالبی پرداخته است که در کتب رایج اخلاقی ما وجود ندارد. مثلا ایشان درباره رابطه تزکیه نفس و «کار» به تفصیل سخن گفته و گوشزد کرده اند که انسان بیکار به شدت در معرض فساد است و تهذیب نفس برای شخصی که کار و مشغولیتی ندارد، امری بسیار مشکل است. «در اخلاق علمای اسلامی که این همه توجه به تزکیه نفس شده، توجهی به رابطه کار(در مقابل بیکاری) با تزکیه نشده است»[همان:۲۷۹]

«کار هم در بدن و هم در خیال و فکر و هم در دل و اخلاق و هم در رفع حاجت مادی و فقر و هم در حفظ حیثیت اجتماعی و احترام در میان جامعه مؤثر است. اثر کار در بدن این است که ورزش است و نشاط آور است. اثر کار در خیال این است که مالی برای شیطان خیال و وهم باقی نمی گذارد و جلو وساوس را می گیرد. اثر کار در فکر این است که انسان در عمل خود رابطه علت و معلول را می بیند و فکرش انتظام می گیرد. اثر کار در دل و اخلاق این است که به قلب نرمی و خشوع می دهد، بر عکس بیکاری که قساوت می آورد. و دیگر اینکه به انسان کرامت ذات و احترام ذات می دهد که مبدأ اخلاق فاضله است، برعکس بیکاری که شکست روحی می آورد...»[همان: ۳۰۴-۳۰۵] البته در بخش دیگری استاد به مضرات کار زیادی نیز پرداخته اند.

مجموعا استاد مطهری در این بخش از یادداشتها تأثیرات عوامل مختلفی مانند محرومیت اجتماعی، فقر، نداشتن روانپزشکی و علم الاخلاق کاربردی و... بر تزکیه نفس را بررسی کرده اند که با نوعی واقع نگری کم نظیر در شناخت روحیات افراد و وضعیت جامعه همراه است، چیزی که حوزه های علمیه همیشه بدان محتاج بوده اند.

P12.08.25.Eslami.indd 1
Process Cyan Process Magenta Process Yellow Process Black
2015/11/15 05:58:11